Tajrishcircle.org
نوشته‌های دریافتی

آموزش انتقادی در عصر سیاست‌های فاشیستی ترامپ

برای حفاظت از دموکراسی، کلاس درس باید فضایی برای آزادی باقی بماند، نه ترس

نویسنده: هنری ای. ژیرو

زمستان ۲۰۲۶ – منتشر شده در پایگاه دانشکده‌ی امور جهانی دانشگاه آمریکایی قاهره[۱]

ترجمه مهدی درویشی[۲]

ما در لحظه تاریخی خطرناکی زندگی می‌کنیم که در آن سیاست‌های فاشیستی دیگر در حاشیه کمین نکرده‌اند، بلکه مراکز قدرت را اشغال کرده‌اند. در سراسر جهان - از ایالات متحده گرفته تا مجارستان، شیلی، هند، آرژانتین و دیگر نقاط - رژیم‌های اقتدارگرا در حال تهی کردن دموکراسی، ادغام خشونت با نمایش، و تبدیل آموزش به میدان نبردی بر سر خودِ حقیقت هستند. روزنامه‌نگاران به‌طور فزاینده‌ای این تغییر را «کارزار نابودی»[۳] توصیف می‌کنند.

آنچه مورد هجوم قرار گرفته، صرفاً دانشگاه یا کلاس درس نیست، بلکه ظرفیت تفکر، به‌خاطر سپردن و کنش جمعی است. بنابراین، مبارزه بر سر آموش، مبارزه بر سر خودِ وعده دموکراسی است. از این‌رو، احیای آموزش به‌عنوان یک کالای عمومی، به معنای بازپس‌گیری ابزاری است که از طریق آن آگاهی به امری سیاسی و سیاست

---

[1] The Cairo Review of Global Affairs: https://www.thecairoreview.com/essays/critical-education-in-the-age-of-trumps-fascist-politics/

[۲] هنری ژیرو از نظریه‌پردازان شناخته‌شده‌ی آموزش انتقادی است و پیش‌تر کتاب «پداگوژی مقاومت» او را به فارسی ترجمه کرده‌ام. دلیل ترجمه، پرسشی است که برای هر کسی که در آموزش کار می‌کند محل تأمل است: آموزش تا چه اندازه از سیاست جداست؟، و وقتی نهادهای آموزشی زیر فشار قدرت قرار می‌گیرند، چه چیزی از دست می‌رود؟ ژیرو معتقد است دفاع از آموزش دفاع از ظرفیت تفکر و داوری عمومی است. این گزاره فارغ از جهت‌گیری سیاسی قابل بحث است.

با همه‌ی استدلال‌های مقاله موافق نیستم. ژیرو واژه‌ی «فاشیسم» را برای چند دولت متفاوت (آمریکا، مجارستان، هند، ترکیه) به کار می‌برد؛ این تعمیم در میان پژوهشگران محل مناقشه است و بسیاری از آنان اصطلاحات دیگری را ترجیح می‌دهند. تحلیل او سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم را علت اصلی می‌داند؛ من خود از موضع لیبرال می‌نویسم و چنین تقلیلی را نمی‌پذیرم. لحن مقاله نیز گاه از تحلیل به بسیج‌گری می‌لغزد. ترجمه‌ی این متن تأیید همه‌ی آن نیست. آن را برای گفت‌وگو درباره‌ی نقش آموزش در جامعه‌ی دموکراتیک عرضه می‌کنم؛ خواننده می‌تواند با نویسنده مخالف باشد و باز از پرسش‌هایش سود ببرد. لطفا برای گفت‌وگوهای بیشتر لطفا با من از طریق MahdiDarvishi.Connect@gmail.com در ارتباط باشید.

[3] campaign of annihilation

به امری جمعی بدل می‌شود. پرسش پیش روی ما صرفاً این نیست که آیا آموزش اهمیت دارد یا خیر، بلکه این است که آیا آموزش هنوز می‌تواند تخیل عمومی را بیدار کند؛ تخیلی که قادر است اندیشه را به مقاومت و مقاومت را به کنش توده‌ای تبدیل کند. در چنین زمانه‌ای، مسئله این است که آیا آموزش می‌تواند به‌عنوان یک نیروی دموکراتیک در عصر ظهور فاشیسم در سراسر جهان دوام بیاورد.

اطلاعات گمراه‌کننده[۴]: محرک اقتدارگرایی

تحت رژیم ترامپ، جهل تولید و تسلیحاتی شده و به نیرویی تبدیل گشته است که دروغ‌ها را همچون حقیقت می‌پوشاند و آموزش را به مثابه عملی خشونت‌آمیز بازتعریف می‌کند.

در ایالات متحده و سایر رژیم‌های اقتدارگرا، فرهنگ دروغ، همراه با محوِ عامدانه واقعیت، نقابی برای استبداد است. ترامپ با رژه اطلاعات گمراه‌کننده[۵] بیش از ۳۰ هزار دروغ در طول دوره اول ریاست‌جمهوری‌اش، همچنان ذهن عمومی را مسموم می‌کند و حتی اکنون نیز از پذیرش شکست خود در سال ۲۰۲۰ سر باز می‌زند.

نمونه‌های هشداردهنده‌ای از این اطلاعات گمراه‌کننده وجود دارد که اکنون نه به عنوان یک آسیب‌شناسی حاشیه‌ای، بلکه به عنوان سلاح مرکزی سیاست‌های اقتدارگرا عمل می‌کند. سناتور جمهوری‌خواه، مایک لی[۶]، در وارونه‌سازی هولناک واقعیت، «مارکسیست‌ها» را مسئول قتل یک قانون‌گذار برجسته دموکرات در مینه‌سوتا و همسرش دانست، علی‌رغم اینکه عامل جنایت از حامیان ترامپ بود. در نمایش مشابه و افشاگرانه‌ای از منطق فاشیستی، دولت ترامپ ادعا کرد که جناح چپ مسئول ترور چارلی کرک[۷]، رهبر جوانان جناح راست بوده است؛ اقدامی که خشونت جناح راست را به بهانه‌ای برای سرکوب بیشتر تبدیل کرد. این جعل‌ها، اقدامات تصادفیِ تحریف نیستند؛ بلکه بخشی از راهبردی گسترده‌ترند که مخالفت را به مثابه خیانت جلوه داده و افکار عمومی را برای خشونت دولتی آماده می‌کنند. بر این اساس، دولت به‌طور علنی علیه آنچه «دشمنان داخلی»[۸] می‌نامد،

---

[4] disinformation

[۵] ژیرو برای توصیف این اتفاق از کلمه grotesque استفاده می‌کند که از واژه‌های خاص خودش است. ترجمه مناسب‌تر آن، هولناک یا نفرت‌انگیز است.

[۶] Mike Lee : سناتور جمهوری‌خواه از ایالت یوتا و از متحدان ترامپ. پس از تیراندازی ژوئن ۲۰۲۵ به قانون‌گذاران دموکرات مینه‌سوتا، که ملیسا هورتمن و همسرش در آن کشته شدند، «مارکسیست‌ها» را مقصر نشان داد.

[۷] Charlie Kirk : فعال راست‌گرا و بنیان‌گذار سازمان «تی‌پی‌یو‌اس‌ای (Turning Point USA). «در سپتامبر ۲۰۲۵ هنگام سخنرانی در دانشگاه «یوتا ولی» ترور شد.

[8] enemies within

اعلام جنگ کرده است؛ دسته‌ای که به‌طور فزاینده‌ای شامل کمونیست‌ها، چپ‌گرایان، روزنامه‌نگاران، مربیان و هر کسی می‌شود که دستور کار اقتدارگرایانه ترامپ را به چالش بکشد.

این سیاستِ اطلاعات گمراه‌کننده در خلأ جریان ندارد. این سیاست توسط یک اکوسیستم رسانه‌ای قدرتمند که به‌طور معمول تبلیغات را بر حقیقت ترجیح می‌دهد، تقویت، مشروعیت‌بخشی و عادی‌سازی می‌شود. رسانه‌های جناح راست، به رهبری امپراتوری رسانه‌ای روپرت مرداک[9] ، بارزترین نمونه را ارائه می‌دهند. شبکه فاکس‌نیوز[10] متعلق به مرداک، پس از پخش آگاهانه ادعاهای دروغین مبنی بر اینکه شرکت «دامینین ووتینگ سیستمز»[11] در سرقت انتخابات ۲۰۲۰ نقش داشته، در یک نبرد حقوقی بزرگ شکست خورد؛ دروغی که به شورش ۶ ژانویه دامن زد و هنجارهای دموکراتیک را بیش از پیش فرسود. با این حال، حتی پس از این توافق، لفاظی‌های توطئه‌آمیز همچنان بدون مانع گسترش می‌یابد، گفتمان عمومی را اشباع می‌کند و خرد را در مسیر خود غرق می‌سازد.

این شکست تنها به جناح راست محدود نمی‌شود. مطبوعات جریان اصلی نیز اکراه نگران‌کننده‌ای برای رویارویی مستقیم با خشونت اقتدارگرایانه نشان داده‌اند و اغلب آن را با استفاده از زبان تلطیف‌شده، پاکسازی یا کوچک‌نمایی می‌کنند. برای نمونه، پوشش حمله نسل‌کشی بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل به غزه، تا زمانی که ابعاد ویرانی غیرقابل انکار شد، مسکوت ماند.

به همین ترتیب، رسانه‌های شرکتی به‌طور معمول ربودن و آدم‌ربایی غیرقانونی نیکلاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا توسط دولت ترامپ را به عنوان «به اسارت گرفتن» او توصیف می‌کنند و به جای نام بردن از خودِ جرم، زبان قدرت دولتی را به کار می‌گیرند. چنین پولشویی زبانی، کاری فراتر از پنهان کردن واقعیت انجام می‌دهد؛ این کار قانون‌شکنی را عادی‌سازی می‌کند، مسئولیت‌پذیری را از بین می‌برد و افکار عمومی را برای پذیرش خشونت اقتدارگرایانه به عنوان سیاست عادی شرطی می‌کند.

رسانه‌های جریان اصلی همچنین در بحث پیرامون بمباران ایران توسط ترامپ در ژوئیه ۲۰۲۵[12]، به عنوان نقض حقوق بین‌الملل و اقدامی بی‌پروا از خشونت نظامی، عمدتاً سکوت کردند. این رسانه‌ها از برقراری ارتباط میان

---

[9] Rupert Murdoch : سرمایه‌دار رسانه‌ای استرالیایی-آمریکایی. مالک مجموعه‌های «فاکس کورپوریشن» و «نیوز کورپ»، از جمله «وال‌استریت ژورنال»

[10] Fox News

[11] Dominion Voting Systems

[12] در اصل مقاله ژوئیه ۲۰۲۵ آمده است. حملهٔ آمریکا به تأسیسات هسته‌ای ایران در جریان جنگ ۱۲ روزه (۱۳ تا ۲۴ ژوئن ۲۰۲۵) و در ۲۲ ژوئن ۲۰۲۵ (۱ تیر ۱۴۰۴) رخ داد. جنگ دوم، که از ۲۸ فوریه ۲۰۲۶ (۹ اسفند ۱۴۰۴) آغاز شد و تا آتش‌بس ۸ آوریل ۲۰۲۶ (۱۹ فروردین

حملات نظامی غیرقانونی ترامپ علیه قایق‌های منتسب به کارتل‌ها (که منجر به بیش از ۱۰۰ کشته شد) و اعزام نیروهای آمریکایی به تعدادی از شهرهای آمریکا خودداری می‌کنند؛ اقداماتی که هر دو در تحقیرِ رویه قضایی و محدودیت‌های قانون اساسی مشترک هستند. دشوار می‌توان تصور کرد که حمله وحشیانه و گانگستری ترامپ در خاک ونزوئلا، از جمله ربودن رهبر منتخب این کشور و همسرش، توسط مطبوعات جریان اصلی به عنوان نقض قوانین بین‌المللی و داخلی بررسی شود. همچنین بعید است که این اقدام با عنوانی که خودِ ترامپ به آن اعتراف کرده، یعنی یک مداخله امپریالیستی بی‌رحمانه با هدف به دست گرفتن کنترل منابع نفتی ونزوئلا، نامیده شود.

در دستان راست افراطی و اوباش «ماگا»[۱۳]، حقیقت به نیرویی خطرناک تبدیل شده که باید خنثی یا نابود شود، و رسانه‌های جریان اصلی به‌طور فزاینده‌ای این هجوم را از طریق اهمال، عادی‌سازی و پولشویی زبانی تسهیل کرده‌اند. تفکر انتقادی، که زمانی ویژگی بارز یک جامعه آگاه بود، اکنون به‌طور پیوسته از کتابخانه‌ها، مدارس و بخش بزرگی از مطبوعات شرکتی تبعید می‌شود.

این روند، غرق شدن جامعه آمریکا در گودال «بی‌سوادی مدنی»[۱۴] را تسریع کرده است؛ وضعیتی که در آن مردم فاقد دانش تاریخی هستند، قادر به تفکر انتقادی نیستند، در فرهنگِ «دم‌دستی بودن» گرفتار مانده‌اند و نمی‌توانند مشکلات خصوصی خود را به نیروهای سیستمی بزرگ‌تر پیوند دهند. آنچه در اینجا در معرض خطر قرار دارد، چیزی است که دیوید لوی اشتراوس[۱۵]، منتقد فرهنگی آمریکایی، با استناد به جروم کوهن [16] فیلسوف، آن را «روح عمومی» می‌نامد؛ جوهره دموکراسی که در آن شهروندان در گفت‌وگو، بحث و مبارزه مشارکت می‌کنند و برای پیشبرد خیر عمومی با یکدیگر همکاری می‌نمایند. با افول آگاهی مدنی، فرهنگ نیز همزمان دچار زوال می‌شود. این زوال در «دیزنی‌سازی»[۱۷] جامعه مشهود است، جایی که توهمات تلطیف‌شده، حقایق بی‌رحمانه را می‌پوشانند؛ و در ظهور سیاستِ زامبی‌وار که توسط مردگان متحرک اداره می‌شود؛ چهره‌های بی‌روحی که خون بر لبانشان است. در این سیاستِ مردگان، قدرت در دست فاسدان، بی‌کفایتان، غیراخلاقی‌ها و افراط‌گرایان است؛ رهبرانی که در حین پیشبرد دستور کارهای اقتدارگرایانه، زندگی عمومی را از معنا تهی

۱۴۰۵) حدود ۳۹ روز طول کشید، پس از انتشار مقاله (۵ ژانویه ۲۰۲۶) رخ داده و نمی‌تواند مصداق این عبارت باشد. بر من مشخص نشد که منظور ژیرو چه بوده‌است، ممکن است خطای نگارشی هم باشد.

[۱۳] MAGA : شعار و جنبش سیاسی ترامپ. عبارت «اوباش ماگا» در متن ژیرو بار انتقادی دارد.

[۱۴] civic illiteracy : مفهوم محوری ژیرو. یعنی ناتوانی شهروندان در فهم تاریخ، قدرت و رابطه میان مسائل فردی و ساختارهای کلان.

[15] David Levi Strauss

[16] Jerome Kohn

[۱۷] Disneyfication : اصطلاح ژیرو و هجز برای شیرین‌سازی و پاک‌سازی واقعیت‌های تلخ اجتماعی در فرهنگ عامه، به شیوه‌ای که به سرگرمی و خوش‌بینی اجباری تبدیل می‌شود.

می‌کنند. همان‌طور که کریس هجز[۱۸]، روزنامه‌نگار، به‌درستی اشاره می‌کند، آمریکا رژیمی در حال زوال است که سرزندگی‌اش تخلیه شده و به نمایش‌ها چنگ زده است - مانند رژه نظامی هولناک ترامپ - که تنها برای تغذیه آسیب‌شناسی‌های یک جامعه بیمار عمل می‌کنند.

هجز با دقت می‌نویسد: «دیزنی‌سازی آمریکا، سرزمین افکار همیشه شاد و نگرش‌های مثبت، سرزمینی که در آن همه چیز ممکن است، برای پوشاندن بی‌رحمیِ رکود اقتصادی و نابرابری اجتماعی تبلیغ می‌شود.»

در این جهان، جمعیت توسط فرهنگ توده‌ای که تحت سلطه کالایی‌سازی جنسی، سرگرمی‌های بی‌محتوا و تصاویر گرافیکی خشونت است، شرطی شده‌اند. بی‌فکری نه تنها به عنوان سرگرمی عادی‌سازی شده، بلکه به پیش‌شرطی برای اقتدارگرایی تبدیل گشته است؛ امری که توسط اکوسیستم‌های سمی شبکه‌های اجتماعی، اسکرول کردن‌های بی‌پایان که قضاوت انتقادی را بی‌حس می‌کند، و فرهنگ نمایشی که خشم را بر درک و فهم ترجیح می‌دهد، تقویت می‌شود.

فروپاشی آموزش انتقادی

بنابراین، اولین قربانی اقتدارگرایی، ذهن انتقادی است. این نه تنها یک مسئله سیاسی، بلکه یک مسئله آموزشی است. همان‌طور که پائولو فریره[۱۹]، فیلسوف و مربی برزیلی ادراک می‌کرد، آموزش هرگز خنثی نیست. آموزش یا به عنوان ابزاری برای بازتولید نظم موجود عمل می‌کند یا به ابزاری برای رهایی تبدیل می‌شود. در مواجهه با فاشیسمِ رو به گسترش، آموزش نیازمند احیا به عنوان یک پروژه اخلاقی و سیاسی است که وظیفه‌اش پرورش دانش، مهارت‌ها، ارزش‌ها و شجاعت مدنی لازم برای به چالش کشیدن بی‌عدالتی و تصور آینده‌های جایگزین است. این آموزش باید ریشه در «پداگوژی انتقادی»[۲۰] داشته باشد؛ یک عمل اخلاقی و سیاسی که دانش‌آموزان را قادر می‌سازد تا از جایگاه عاملیت و توانمندسازی، سخن بگویند، بنویسند و عمل کنند.

در عصر «دانشگاه نئولیبرال»، بسیاری از موسسات آموزشی این مسئولیت‌ها را رها کرده‌اند. تحت فشار خصوصی‌سازی، استانداردسازی و نفوذ شرکت‌ها، بسیاری از موسسات، هدف دموکراتیک خود را تهی کرده‌اند.

---

[18] Chris Hedges
[19] Paulo Freire
[۲۰] critical pedagogy : رویکردی که آموزش را کنشی سیاسی و اخلاقی می‌داند و هدفش آگاهی انتقادی و عاملیت اجتماعی است. ریشه آن در فریره است و ژیرو از مهم‌ترین ادامه‌دهندگانش است.

دانشـــگاه‌ها به جای کانون‌های پرســـشـــگری و نقد، به مکان‌هایی برای اعطای مدرک، آموزش و همنوایی تبدیل شده‌اند.

با هدایت دیکته‌های ایدئولوژیک و ابزاریِ «ســـرمایه‌داری گانگســـتری»[۲۱]، منطق بازار، دانشـــجویان را به مصـــرف‌کننده، اعضـــای هیئت علمی را به بردگانِ کارِ مدیریت‌شـــده و دانش را به یک کالا تقلیل داده اســـت. سیستم‌های رتبه‌بندی، معیارهای عملکرد و بودجه‌های ریاضتی، جایگزین سرمایه‌گذاری عمومی، آزادی فکری و شهروندی پداگوژیک شده‌اند.

همان‌طور که دانشـگاه‌ها تسـلیم فشـارهای ایدئولوژیک راسـت افراطی می‌شـوند، به دنبال بودجه‌های شـرکتی می‌دوند و دیگر خود را با ادعای دموکراسـی تعریف نمی‌کنند، مأموریت پرورش شـهروندان انتقادی و متعهدی را که قادر به تصور آینده‌ای کاملاً متفاوت هستند، رها می‌سازند. آن‌ها همسو با نیروهای «سرمایه‌داری درنده[۲۲]، با تجلیل از منافع شـخصـیِ مهارنشـدنی، فردگرایی افراطی و خصـوصـی‌سـازی، وجدان عمومی را فرسـوده می‌کنند. زنـدگی آکـادمیـک بـه‌طور فزاینـده‌ای حول محور آزمون‌هـای پرمخـاطره، معیـارهـای محـدودِ موفقیـت فردی و رقابت‌های بی‌رحمانه برای دریافت بودجه سازماندهی شده است که نتیجه آن، تولید پداگوژیِ انقیاد به جای نقد، و فرهنگی است که معیارها را بر معنا و منافع شخصیِ کارآفرینانه را بر تخیل دموکراتیک ترجیح می‌دهد.

با این حال، نیروی موذیانه‌تری در کار اســـت. علاوه بر منطقِ بازارمحور، آموزش عالی در حال مهندســـی مجدد برای خدمت به کنترل اقتدارگرایانه است. دانشگاه‌ها در اشکال ظریف و آشکار، به‌طور فزاینده‌ای در حال تبدیل شـدن به دسـتگاهی برای تلقینات ملی‌گرایانه مسـیحیِ سـفیدپوسـت و دژهای ترس هسـتند. برنامه‌های درسـی از آنچه «مفاهیم تفرقه‌انگیز»[۲۳] نامیده می‌شود پاکسازی می‌شوند، پژوهش‌های ضد نژادپرستی اهریمنی جلوه داده می‌شوند و مربیانی که درباره استعمار شهرک‌نشین، جنسیت یا آزادی فلسطین تدریس می‌کنند، سانسور، تحت نظارت یا اخراج می‌شـوند. آنچه ما در سـراسـر ایالات متحده شـاهد آن هسـتیم، نه تنها فرسـایش آموزش دموکراتیک، بلکه جایگزینی آن با یک چشـم‌انداز تئوکراتیک (دین‌سـالار) و قوم‌گرایانه اسـت که ریشـه در طرد، محو تاریخی و اقتدارگرایی اخلاقی دارد.

---

[21] gangster capitalism
[22] predatory capitalism
[۲۳] divisive concepts : اصطلاح فرمان اجرایی ترامپ در سپتامبر ۲۰۲۰ (شماره ۱۳۹۵۰). این فرمان آموزش مفاهیمی مانند نژادپرستی سیستمی را در نهادهای فدرال ممنوع کرد. بعدتر قوانین ایالتی مشابهی در مدارس و دانشگاه‌ها اجرا شد.

در دوران ترامپ، هجوم به آموزش عالی ماهیت اخاذی سیاسی به خود گرفته است. دانشگاه‌هایی مانند کلمبیا، هاروارد، براون و نورث‌وسترن تهدید می‌شوند که در صورت عدم همراهی با خواسته‌های ایدئولوژیک رژیم، با قطع بودجه، تحقیقات هدفمند و تحقیر عمومی مواجه خواهند شد. بسیاری از موسسات، مانند دانشگاه «تگزاس ای‌اندام»، در مواجهه با این فشارهای مافیایی تسلیم می‌شوند: سرفصل‌های درسی تحت نظارت قرار گرفته یا پیش‌تایید می‌شوند، اساتید دست به خودسانسوری می‌زنند و کل یک حوزه پژوهشی - از مطالعات جنسیت گرفته تا پژوهش‌های نظریه انتقادی نژاد -به آرامی برچیده می‌شود. آزادی آکادمیک به‌جای آنکه حقی ریشه‌دار در زندگی دمکراتیک باشد، به مجوزی بدل می‌شود که از سوی مسئولان اعطا می‌گردد و دانشگاه‌ها به‌جای آنکه فضایی برای نقد و امکان‌پذیری باشند، به ارائه‌دهندگان مطیع خدمات تقلیل می‌یابند.

ایندیگو اولیویهِ [۲۴] روزنامه‌نگار، استدلال می‌کند که جنگ ترامپ علیه آموزش فراتر از سرکوب مخالفت‌ها در صحن دانشگاه است. این یک تلاش هماهنگ برای تصاحب ماهیت آموزش عالی و بازسازی آن طبق الگوی ایدئولوژی اقتدارگرا، مبتنی بر قدرت، کنترل و محو تفکر انتقادی است. او می‌نویسد:

> «در ماه‌های اخیر، ترامپ، فرمان اجرایی برای انحلال وزارت آموزش را امضا کرده، برنامه‌های بازپرداخت وام‌های دانشجویی و ۴۰۰ میلیون دلار بودجه دانشگاه کلمبیا را به حالت تعلیق درآورده، و پس از مسدود کردن بیش از ۲ میلیارد دلار بودجه فدرال، معافیت مالیاتی دانشگاه هاروارد را تهدید کرده است. اکنون ده‌ها دانشگاه در راستای کمپین ترامپ علیه تنوع، برابری و شمول با تحقیقات فدرال روبرو هستند. شاید نگران‌کننده‌ترین اقدام این باشد که او اداره مهاجرت و گمرک ایالات متحده را تشویق کرده تا دانشجویان بین‌المللی درگیر در اعتراضات همبستگی با غزه را برای اخراج از کشور هدف قرار دهد؛ در حال حاضر چند نفر از آن‌ها در یک بازداشتگاه در لوئیزیانا نگهداری می‌شوند... در مجموع، این اقدامات به‌طور گسترده به‌عنوان هجومی نگران‌کننده به آزادی آکادمیک و خودگردانی موسسات نگریسته می‌شود که ماهیت آموزش عالی آمریکا را تهدید می‌کند.»

این پروژه، با دقتی نگران‌کننده، بازمهندسی ایدئولوژیک آموزش عالی در رژیم‌های فاشیستی گذشته را منعکس می‌کند. در آلمان نازی، دانشگاه‌ها از اساتید یهودی و مخالفان سیاسی پاکسازی شدند، در حالی که رشته‌های آکادمیک برای ترویج شبه‌علم نژادی و برتری آریایی بازسازی گشتند. ایوتا سیلووا [۲۵]، استاد تعاملات جهانی، به

[24] Indigo Olivier
[25] Iveta Silova

سرعت و سیستماتیک بودن تغییر شکل دانشگاه‌های آلمان در زمان هیتلر اشاره می‌کند: «ظرف چند سال، دانشگاه‌های آلمان دیگر در خدمت دانش نبودند، بلکه در خدمت قدرت بودند.»

در ایتالیای موسولینی، روشنفکران مجبور به سوگند وفاداری به دولت فاشیستی شدند و پژوهش آکادمیک به ابزاری برای تبلیغات ملی‌گرایانه بدل شد که اسطوره‌های کلاسیک را با جاه‌طلبی‌های امپراتوری در هم می‌آمیخت. همان‌طور که روث بن-غیاث[۲۶]، استاد تاریخ آمریکا و تحلیل‌گر سیاسی، قید می‌کند: «چپ‌ها، لیبرال‌ها و هر کسی که علیه فاشیست‌ها سخن می‌گفت به زندان فرستاده یا مجبور به تبعید می‌شد.»

در اسپانیای فرانکوییسم، دانشگاه اخته‌ی اقتدارگرایی کاتولیک شد و فلسفه، تاریخ و ادبیات برای خدمت به یک نظم فراپدرسالارانه و فوق‌محافظه‌کار به خدمت گرفته شدند. در شیلی، همان‌طور که بن-غیاث می‌نویسد، تحت رژیم بی‌رحم آگوستو پینوشه، دانشگاه‌ها به‌عنوان «کانون‌های مارکسیسم» محکوم و برای «پاکسازی» هدف قرار گرفتند. او اشاره می‌کند که تا سال ۱۹۷۵، ۲۴,۰۰۰ دانشجو، استاد و کارمند اخراج شدند، هزاران نفر زندانی و شکنجه گشتند و کل دپارتمان‌های فلسفه و علوم اجتماعی منحل گردیدند.

تلاش‌های دولت ترامپ برای برچیدن برنامه‌های تنوع، برابری و شمول، سانسور اساتید معترض و مسدود کردن بودجه موسسات نخبه‌ای مانند کلمبیا و هاروارد، بازتابی از این میراث خطرناک است. این‌ها تصادفی نیستند؛ بخشی از یک تلاش حساب‌شده برای تبدیل آموزش عالی به ابزاری برای کنترل ایدئولوژیک هستند. الگوی کار روشن است: رهبران اقتدارگرا می‌دانند که دانشگاه‌ها یا باید در خدمت دولت باشند، یا به سکوت وادار شوند.

بازسازی آگاهی انتقادی

با این حال، حتی در میان این هجمه ارتجاعی، مقاومت در حال شکوفایی است. در سراسر دانشگاه‌های ایالات متحده، کانادا و اقصی نقاط جهان، دانشجویان و مربیان از تن دادن به روایت‌های اقتدارگرایانه سر باز می‌زنند. از اردوگاه‌های حامی فلسطین که علیه نسل‌کشی و «دانش‌کشی»[۲۷] در غزه اعتراض می‌کنند، تا تحصن‌های سراسری دانشجویی در مخالفت با ممنوعیت کتاب و سانسور، جوانان در حال تبدیل فضاهای آموزشی به آزمایشگاه‌های دگراندیشی و تخیل جمعی هستند. این کنش‌های نافرمانی، یادآور موج‌های پیشین مقاومت است؛ از «جنبش آزادی بیان» در برکلی گرفته تا خیزش‌های دانشجویی ۱۹۶۸ پاریس، شورش‌های دانشگاهی سیاه‌پوستان در دهه ۱۹۷۰، اشغال دانشگاه‌ها علیه آپارتاید در دهه ۱۹۸۰، و همچنین مبارزات فمینیستی که

[26] Ruth Ben-Ghiat

[۲۷] Scholasticide : اصطلاح کارما نبولسی برای تخریب نظام‌مند آموزش: مدارس، دانشگاه‌ها، کتابخانه‌ها و کشتن معلمان و دانشجویان.

قرن بیستم را دگرگون ساخت؛ دورانی که زنان با سازماندهی برای آزادی‌های باروری، مطالبه دستمزد برابر و دسترسی آموزشی، مقابله با خشونت‌های جنسیتی و پافشاری بر حق تعیین سرنوشت خویش، دیوارهای زن‌ستیزی را در هم شکستند.

دانشجویان امروز با الهام از جنبش‌های گذشته، آموزش را نه به عنوان مقدمه‌ای برای همنوایی و القائات ایدئولوژیک، بلکه به مثابه کنشی مقاومتی بازپس می‌گیرند. آن‌ها در حال شکل‌دهی به مجامع، جلسات آموزشی و دوره‌های آموزشی جایگزین هستند؛ فضاهای افقی قدرت که در آن دانش به صورت مشترک خلق می‌شود، همبستگی شکل می‌گیرد و دانشگاه به عنوان مکانی برای عدالت، نه سلطه، بازآفرینی می‌شود. اعضای هیئت علمی نیز با ثبت شکایت‌های حقوقی، نگارش نامه‌های سرگشاده، ایجاد کلاس‌های امن[۲۸] و تأکید بر اینکه آموزش باید در خدمت آزادی باشد نه قدرت، در حال مقابله هستند.

در این بستر، «آموزش انتقادی» از یک روش صرفاً آکادمیک فراتر می‌رود و به یک کنش سیاسی بدل می‌شود. این رویکرد، امتناع از تسلیم دانشگاه به فاشیسم و تعهدی است برای تبدیل آن به فضایی که در آن می‌توان اشکال جدیدی از زندگی جمعی را تصور کرد و برای آن جنگید. در شهرهایی مانند لس‌آنجلس، شیکاگو و نیویورک، دانشجویان در کنار مهاجران، کارگران، هنرمندان، کنشگران و سیاستمداران قرار گرفته‌اند تا در برابر سیاست‌های بی‌رحمانه مهاجرتی ترامپ، جرم‌انگاری دگراندیشی و تلاش برای تحکیم قدرت از طریق قرار دادن ارتش تحت کنترل شخصی و تبدیل نیروهای مسلح به ابزاری برای حکمرانی او، مقاومت کنند.

این همگرایی مبارزات، نشان‌دهنده درک فزاینده‌ای است که آموزش را نمی‌توان از مبارزه گسترده‌تر برای حقوق بشر، پناهگاه و زندگی دموکراتیک جدا کرد؛ مبارزاتی که اکنون تحت تأثیر اقتدارگراییِ در حال ظهور رژیم ترامپ قرار دارند. از طریق همین اتحادهاست که یک آموزش انتقادیِ مقاومتیِ نوین در حال ظهور است؛ آموزشی که در حافظه، امیدِ شورشی و باوری تزلزل‌ناپذیر به امکانِ آینده‌ای متفاوت ریشه دارد.

با بهره‌گیری از درس‌های تاریخ و ارزش رادیکال آموزش انتقادی، جمع «فورو دِ سِویا»[۲۹] می‌نویسد: «آشویتس چیزی فراتر از یک اردوگاه کار اجباری بود؛ آنجا آزمایشگاهی برای انسانیت‌زدایی بود». غزه نیز به چنین مکانی تبدیل شده است، جایی که کودکان، مدارس و کل آینده‌ها به طور سیستماتیک در حال نابودی هستند. آموزش در این بستر، نه تنها انتقال دانش، بلکه نوعی حسابرسی اخلاقی است. آموزش باید حافظه را به عنوان نیرویی

---

[۲۸] Sanctuary Classrooms : فضاهای آموزشی که برای محافظت از دانشجویان و دانش‌آموزان مهاجر در برابر مأموران مهاجرت شکل می‌گیرند. معادل «پناهگاه» دقیق‌تر از «امن» است؛ «کلاس‌های پناهگاه» یا «کلاس پناهگاهی» را بسنج.

[29] Foro de Sevilla

زنده حفظ کند؛ نیرویی که قادر به شکل‌دهی به شجاعت مدنی است و ما را نسبت به خطرات سکوت، همدستی و دستکاری ایدئولوژیک آگاه می‌سازد. از آشویتس تا غزه، از آلمان نازی تا آمریکای ترامپ، ما شاهد همان قوس خطرناک هستیم: سیاستِ طرد که بر پایه حذف بنا شده و کلاس‌های درس را به جای آزادی، به مکان‌های ترس تبدیل می‌کند.

پداگوژی که اهمیت دارد

برای مواجهه با این لحظه تاریخی، مربیان باید شکلی از آموزش را در پیش بگیرند که از سیاست جدایی‌ناپذیر است. آموزش انتقادی نه با پاسخ‌ها، بلکه با پرسش‌های کاوشگرانه درباره تاریخ، عدالت، هویت، قدرت و امکان آغاز می‌شود. این رویکرد، این تصور را که تدریس یک کنش فنی و ادای احترامی به ابزارگراییِ تهی و جدا از بستر است، رد می‌کند. در عوض، تأکید دارد که آموزش همواره با مبارزه بر سر معنا و حافظه درگیر است.

همان‌طور که جامعه‌شناس فرانسوی، پیر بوردیو [30] هشدار داد، برخی از قدرتمندترین اشکال سلطه، نمادین و آموزشی هستند. اگر رژیم‌های اقتدارگرا نه تنها نهادهای عمومی، بلکه تخیل عمومی را نیز هدف کنترل خود قرار داده‌اند، وظیفه ما به عنوان مربیان، روشنگری، اخلال، اعتراض و بازآفرینی است. در این مبارزه، آموزش و فرهنگ نه حاشیه‌ای، بلکه در کانون سیاست قرار دارند، زیرا نبرد بر سر شکل‌دهی به آگاهی جمعی، سنگ‌بنای هرگونه مقاومت اصیل است.

آموزش در خلأ وجود ندارد، بلکه در میان میدان نبردی برای هویت‌ها، ارزش‌ها و قدرت قرار گرفته است. از این رو، پتانسیل سرکوب یا توانمندسازی را دارد و اغلب، ترکیبی پیچیده از هر دو است. پائولو فریره، نویسنده، به ما هشدار می‌دهد که آموزش هنگامی که ساختارهای قدرتِ ریشه‌دار را تقویت می‌کند، می‌تواند به ابزاری برای سرکوب تبدیل شود. با این حال، او این استدلال را با تأکید بر اینکه آموزش میدانی برای مبارزه است، گسترش می‌دهد؛ جایی که پتانسیل آن برای سرکوب و رهایی دائماً در حال مذاکره است. آموزش می‌تواند آگاهی را بیدار کند، افراد را توانمند سازد و در برابر نیروهای بی‌عدالتی مقاومت کند. بدین معنا، آموزش به یک میدان حیاتی تبدیل می‌شود که در آن مبارزه برای آزادی، کرامت و تحول صورت می‌گیرد.

بیایید صریح باشیم: حملات بی‌وقفه به آموزش عالی توسط اقتدارگرایانی مانند ویکتور اوربان، نخست‌وزیر مجارستان، نارندرا مودی، نخست‌وزیر هند، رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه و رژیم ترامپ، حقیقتی

[30] Pierre Bourdieu

عمیق‌تر را آشکار می‌کند؛ اینکه دانشگاه‌ها همواره پرورش‌دهنده مقاومت در برابر اقتدارگرایی و اشکالِ دائماً در حال تغییر سیاست‌های فاشیستی بوده‌اند. دقیقاً به همین دلیل است که آن‌ها چنین تهدیدی تلقی می‌شوند. به عنوان نهادهایی که وقف خیر عمومی شده‌اند، مأموریت اصلی آن‌ها دفاع و پرورش دموکراسی است - هرچقدر هم که شکننده یا ناقص باشد - و همین امر آن‌ها را به چالشی هولناک برای کسانی تبدیل می‌کند که به دنبال برچیدن آن هستند.

این به معنای پذیرش آموزش به عنوان یک خیر عمومی و عرصه‌ای برای مسئولیت جمعی است. این امر مستلزم برنامه‌های درسی است که فرهنگ پرسشگری را تقویت کند، دانشجویان را به دانش و مهارت‌هایی مجهز سازد تا قدرت را پاسخگو کنند، روایت‌های مسلط را به چالش بکشند و سواد تاریخی‌ای را پرورش دهند که بتواند اسطوره‌های حامی ایدئولوژی‌های فاشیستی را از بین ببرد. این امر مستلزم دفاع از دانشگاه نه به عنوان یک نهاد شرکتی، بلکه به عنوان یک «عرصه عمومی دموکراتیک»[۳۱] است؛ فضایی که در آن فرهنگ نقد و آزادی آکادمیک می‌تواند شکوفا شود و دانشجویان برای تعریف خود و رهایی از تداوم جهلِ سازمان‌یافته، توانمند شوند. این امر نیازمند زبانی است که آزادی را با مسئولیت اجتماعی، عاملیت را با همبستگی و تفکر انتقادی را با مشارکت مدنی پیوند دهد.

همان‌طور که هومی بابا[۳۲] ، نظریه‌پرداز پسااستعماری، زمانی گفت، آموزش مدنی باید اجماعِ «عقل سلیم» را برهم بزند. آموزش باید نظم مستقر امور را بشکند تا فضایی برای آنچه هنوز تصور نشده است، ایجاد کند. در عصری که زبان از معنا تهی شده و فرهنگ توسط راست افراطی به سلاح تبدیل شده است، آموزش باید ظرفیت خود را برای نام‌گذاری بی‌عدالتی و فراخواندن امید بازپس گیرد. ما به زبانی برای نقد و زبانی برای امکان نیاز داریم؛ زبانی که هم تقدیرگرایی و هم بی‌طرفی کاذب را رد کند.

کورنلیوس کاستوریادیس[33] فیلسوف، استدلال می‌کند که هیچ دموکراسی‌ای بدون یک جامعه آموزش‌دیده و هیچ عدالتی بدون زبانی برای نقد بی‌عدالتی وجود ندارد. در دوران تاریک، آموزش باید کاری فراتر از انتقال دانش انجام دهد؛ آموزش باید تخیل سیاسی و اخلاقی لازم برای مقاومت در برابر استبداد و ساختن آینده‌ای ریشه‌دار در برابری، کرامت و مسئولیت مشترک را پرورش دهد. قرار دادن آموزش در کانون سیاست به معنای پافشاری بر این است که مبارزه برای دموکراسی نه تنها در خیابان‌ها یا پای صندوق‌های رأی، بلکه در کلاس درس و در کارِ

[31] Democratic Commons
[32] Homi Bhabha
[33] Cornelius Castoriadis

کُند و تحول‌آفرینِ آموزشِ مردم برای اندیشیدن به شیوه‌ای دیگر آغاز می‌شود، تا آن‌ها بتوانند به شیوه‌ای دیگر عمل کنند.

کاستوریادیس به ما یادآوری می‌کند که دموکراسی صرفاً فقدان سانسور یا تضمین رسمی حقوق نیست، بلکه قدرت جمعی مردم برای شکل دادن به شرایط هستی خودشان است. کلاس درس یکی از آخرین فضاهایی است که در آن آینده هنوز می‌تواند به شکلی متفاوت تصور شود. به همین دلیل است که تحت محاصره قرار دارد؛ و به همین دلیل است که باید با تمام وجود از آن دفاع کنیم. دفاع از آموزش، دفاع از خودِ ظرفیتِ سیاست‌ورزی است: کارِ کُند و دشوارِ شکل‌دهی به آگاهی عمومی در برابر امواج جهل و اقتدارگرایی. همان‌طور که استوارت هال[۳۴]، نظریه‌پرداز فرهنگی استدلال کرد، فرهنگ و به تبع آن آموزش، «یک میدان حیاتی برای کنش و مداخله اجتماعی است، جایی که روابط قدرت هم تثبیت می‌شوند و هم به طور بالقوه متزلزل می‌گردند».

در کلاس‌های درس، کتابخانه‌ها، مراکز اجتماعی و تریبون‌های عمومی است که شهروندان نه تنها خواندن کلمات، بلکه خواندن جهان را می‌آموزند تا رنج‌های خصوصی را به مسائل عمومی پیوند دهند و خشم اخلاقی را به کنش جمعی ترجمه کنند. هر درسی که همدلی را پرورش می‌دهد، هر بحثی که حافظه تاریخی را دوباره شعله‌ور می‌سازد، و هر کنشی از پرسشگری انتقادی، در برابر ماشین فاشیسم ایستادگی می‌کند و امر سیاسی را به عنوان یک پروژه آموزشی، و آموزش را به عنوان یک کنش سیاسی بازپس می‌گیرد.

مواجهه با فاشیسم امروز، به معنای بازپس‌گیری آموزش به عنوان تمرینی برای «انسان شدنِ کامل» است؛ تمرینی که در تواناییِ عمیق شنیدن، صادقانه به یاد آوردن و جسورانه تصور کردن ریشه دارد. آموزش انتقادی، مربیان و کنشگران فرهنگی را دعوت می‌کند تا فضاهایی ایجاد کنند که در آن آزادی بتواند تمرین، آزموده و زیسته شود، جایی که جهان امکانِ نوسازیِ خود را تمرین می‌کند. یک دموکراسی رادیکال تنها زمانی ظهور خواهد کرد و پایدار خواهد ماند که ما شجاعتِ ساختن یک جنبش توده‌ای را داشته باشیم؛ جنبشی که در حافظه تاریخی، تخیل جمعی و اراده برای اقدام مشترک به نام عدالت ریشه داشته باشد.

در این مبارزه، مدارس و دانشگاه‌ها نمی‌توانند کنار بایستند. آن‌ها باید به آزمایشگاه‌های آزادی تبدیل شوند؛ مکان‌هایی که در آن نوسازی دموکراتیک روزانه پرورش می‌یابد و قدرتِ نام‌گذاری بی‌عدالتی از اراده جمعی برای

[34] Stuart Hall

مقابله و برچیدن آن جدایی‌ناپذیر اســت. تنها زمانی که نهادهای آموزشـــی این رســـالت را بپذیرند، کارِ مقاومت می‌تواند ریشه دوانده و به بازسازی جهان کمک کند.